

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

در بحث جزئیت عرض شد که ذهن آن تعلق صورت ماهوی شیء را از خودش سلب می کند و نفس آن صورت را برای انطباق با اشیاء خارجی لحاظ می کند. یعنی ذهن یک همچین قدرتی دارد که بتواند آن صورتی را که مستند به ذهن اوست و متکی و متدلی به ذهن است، استنادش را قطع کند و نفس آن صورت را نگاه دارد و آن را منطبق بر آن مابه‌ازا خارجی بکند.

در مساله جزئیت مطلب به این نحو عرض شد که جزئی به آن حقیقتی و هویتی گفته می شود که قابل کثرت نیست و تعدد بر نمی دارد در حالتی که ما در آن صورت ذهنی این قابلیت را مشاهده می کنیم یعنی قابلیت تعدد در مابه‌ازاء صورت ذهنی و محکمی خارجی صورت ذهنی هست، گرچه آن صورت محدود باشد لذا شما برای یک صورت ذهنی می توانید افراد متحدالشکلی فرض کنید. اینهایی که صورت آنها به یک نحو هست یا اینکه فرض کنید از یک عکس شما تعداد مختلفی را چاپ می کنید در این عکاسها صورت، واحد است و لکن مابه‌ازاء خارجی آن متعدد است عکس از یک نفر برمی دارند ولیکن فرض کنید بیست تا سی تا پنجاه تا مثلش چاپ می کند به نحوی که هر کدام را شما در کنار دیگری بگذارید عین آن دیگری است بدون حتی یک سرسوزن اختلاف، در حالیکه هیچ اختلافی وجود ندارد و لکن تعداد آن کاغذها را می بینید که مختلف است یکی، دوتا، سه تا، تا پنجاه تا تعداد کاغذ برای این عکسها پیدا می کنید و لکن همه اینها را می گوئید: این همان است تا پنجاهمی همه یکی هستند و هیچ کدام از اینها دو نمی شوند لذا می گوئید اینها که همه یک عکس است، یک عکس دیگر نظیرش بیاور یا من پنجاه تا کاغذ به شما دادم اما همه یک عکس است که چاپ شده و ظهور پیدا کرده پس این دلیل بر این است که گرچه در اینها ماهیت واحده‌ای است ولی این ماهیت واحده و جزئی، همه قابل تکثر است همینطور شما این را فرض کنید اگر در خود آن انسان تکثر پیدا کند یعنی یک ماهیت واحده این در پنجاه تا مثل انسان این که امروزه می گویند درست می کنند مثل شبیه‌سازی و امثال ذلک که یک سلول را می گیرند و آن را به یک انسانی تبدیل می کنند که از همه جهات عین آن پدر هست و تفاوتی با او ندارد و این واقعا از عجائب است. من به یاد دارم که این مطلب را قبل از اینکه این حرفها باشد چهل سال پیش که هیچ از این مسائل خبری نبود از مرحوم والد در تهران من آن موقع حدود ده یا دوازده سال سنم بود من شنیدم که ایشان در تفسیر این آیه سوره یاسین آیه‌ای که؟ **﴿أَوَلَمْ**

يَرِ الْإِنْسَانَ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ* وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَ نَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ* قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ* الَّذِي جَعَلَ لَكُم مِّنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا فَإِذَا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقَدُونَ* أَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ بِقَادِرٍ عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَ مِنْلَهُمْ بَلَىٰ وَ هُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ* إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ* فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾ این در تفسیر این آیه وقتی داشتند صحبت می‌کردند ایشان

گفتند که امروزه بشر نتوانسته است به این مرحله از تکنیک برسد ولی در آینده نزدیک قشنگ این حرف در ذهنم هست وقتی که ایشان می‌گفتند ما آن موقع می‌خندیدیم و تعجب می‌کردیم در آینده نزدیک از نظر تکنیک به جای خواهند رسید که از یک سلول پوست یا ناخن یک انسان خواهند ساخت این را آن موقع چهل سال پیش گفتند در حالتی که اصلا اسمی از این حرفها و مسائل نبود آن وقت می‌گویند پیغمبر نسبت به علوم، اطلاعی نداشتند و علوم ژنتیک ما از علوم پیغمبر بالاتر است، عجب احمق‌هایی هستند، اینها را باید به طویله ببندند به جای اینکه کتاب بنویسند.

این مانندی که الان برای آن اشیاء عین خارجی و برای این مابه‌ازاء ماهوی هست این عبارت است از تکرر یک ماهیت با حفظ همان ماهیت منتهی به نحو سعه‌ای، زیرا قبلا هم این مطلب را گفته ایم و امروز هم خواهیم گفت که حتی ماهیت هم قابل تکرر نیست برخلاف آنچه که مطرح می‌شود که ماهیت قابل تکرر است ولی وجود قابل تکرر نیست، بلکه می‌گوییم خود ماهیت این قابل تکرر نیست و ماهیت به مانند وجود متعین در یک تعین است و قابل تعدد نیست بلکه ذهن همانطوری که عرض شد ماهیت را منسلخ از استنادش به وجود ذهنی و از وجود خارجی، از هر دو منسلخ می‌کند در مرتبه و وصول به الجزئی الی الکلی از وجود خارجی منسلخ می‌کند و در مرتبه من الکلی الی الجزئی از وجود ذهنی آن را منسلخ می‌کند تا اینکه بتواند او را به افراد و تعینات متعدده آن را حمل کند و عارض بر آن تعینات متعدده بکند درست شد پس بنابراین وقتی که ما می‌گوئیم منظور از جزئی عبارت است از یک هویت و تعین خارجی حالا آن تعین خارجی چه ذهنی باشد چه خارجی آن فرق نمی‌کند آن جنبه خارجی بودن به معنای یک حقیقت تکوینی آن مورد نظر است چون نفس تصوراتی که می‌کند آن حقائق تکوینه است اصلا در بحث تجرد ذهن و در تجرد علم در آنجا صحبت می‌شود که قدرت و قوت وجود در مجردات که مثل صور ذهنی هستند بسیار قویتر از آن قدرت و قوت وجود در اعیان ماده خارجی است و آنها نسبت به او جنبه علی دارند آنچه را که به اراده ولی در خارج تحقق پیدا می‌کند آن همان صورت ذهنیه اوست که مجرد از ماده و صورت خارجی است و آن کیفیت ذهنیه جنبه علی پیدا می‌کند برای تحقق امر خارجی و آن به مراتب قویتر است. معجزاتی که امام علیه‌السلام می‌کند اینها به همان حیثیت

ارادیه مجردیه ذهنیه او برمی گردد گرچه ما او را صورت و خیال می‌پنداریم ولی همان صورت و خیال در ذهن امام علیه‌السلام از هزارها هزار ماده خارجی اقوی و اشد است و قادرتر است نسبت به آن وجود، بنابراین هویت خارجی قبول کثرت را نمی‌کند خود آن ماهیت گرچه جزئی است ولی در این جزئی بودن خودش هم قابلیت سعه و کشش را دارد شما می‌توانید هزارفرد از یک صورت در خارج تصور کنید گرچه نیست ولی تصور او می‌شود اگر یک شخصی پیدا بشود صاحب نفس قوی، می‌تواند این کار را انجام بدهد ما نمی‌توانیم ولی آنها می‌توانند انجام بدهند این برای چیست؟ برای این است که آن ماهیت خودش فی حد نفسه قوام ندارد قوام عبارت از وجود است. وجود قوام و استقلال دارد و وجود تعیین و تشخیص دارد و وجود هویت دارد، آن وجود است که می‌آید ماهیت را در خدمت خود در می‌آورد و ماهیت را استخدام می‌کند و برای شکل‌گیری خود به کار می‌گیرد.

همانطوری که در مباحث گذشته عرض شد وجود منبسط قابل ظهور نیست قابل ارائه و اظهار و ادراک نیست در مقام ظهور خارجی و در مقام ابراز باید به یک تعینی صورت پیدا کند این تعیین یا عبارت است از مرتبه وجودی که در مجردات می‌باشد یا عبارت است از صورت و ماده که همان جنس حدود ماهوی است که در اشیاء خارجی و مادی این مساله تعیین پیدا می‌کند آن وجود برای ابراز و اظهار، چاره‌ای ندارد از اینکه یک ماهیتی را به خود ببندد و بدون آن امکان ندارد که به تشکّل مادی در خارج، دارای تشخیص و تعیین بشود و ذات باری تعالی گرچه دارای حدود ماهوی نیست ولی آن ذات، وجودش وجود مادی نیست وجود حضرت حق وجود مجرد است لذا نفس الوجود خودش نفس التعیین و التخصّص است در ذات باری مساله تعیین عبارت است از ماهیته انیته این مربوط به ذات باری است. در مراتب مجردة ﴿ماهیتهم عباری عن مراتب تشکیکی فی ذاتهم و هوئی وجودهم﴾ خود آن مرتبه وجودی که یکی بالاتر از دیگری است برای آن موجود خارجی تعیین می‌سازد و هویت خارجی درست می‌کند و همان موجب می‌شود که ما او را از دیگری امتیاز بدهیم. اسم این را یک و اسم دیگری را دو بگذاریم به این عنوان او را معنون کنیم و دیگری را معنون به عنوان و متصف به وصف دیگر کنیم این قضیه مربوط به مراتب است و اما در مورد مسائل و اشیاء مادیّه خارجیّه در آنجا چاره‌ای جز این تلبّس به لباس صورت و ماده که حدود ماهوی ذاتی وجود هست اینها ندارند و همین‌طور سایر اعراض خاصه و مشترکات عامه که اینها همه در آنها حمل می‌شود پس بنابراین خود وجود فی حد نفسه از نقطه نظر تعیین خارجی و هویت خارجی چاره‌ای ندارد جز اینکه ماهیتی را به استخدام خود دربیآورد تا بواسطه استخدام این ماهیت و تلبّس وجود به این ماهیت خودش را در مرئی و منظر سایرین قرار

بدهد بدون تلبس به لباس ماهیت وجود در مرئی و منظر قرار نمی‌گیرد. حال صحبت در این است که این وجود که خود را به این کیفیت درمی‌آورد این ماهیت را از کجا برای خود آورد؟ و از کجا این ماهیت را به استخدام گرفت؟ و از کجا این ماهیت را بر خود عارض کرد این دیگر سؤال ندارد چرا که خود آن وجود فی حد نفسه، آن تغییر و تحولی را که لازمه وساطت وجود و تجرد و صرافت وجود است در خود ایجاد می‌کند بعد التغير و التحول و بعد از التبدیل و تغییر آن صورت و آن نمود خارجی که به واسطه این تغییر و تبدیل به تقید و تبدل مقید می‌شود، اسم آن را می‌گذاریم ماهیت، قبل از تغییر ماهیتی وجود ندارد، شکلی وجود ندارد، حد و رسمی وجود ندارد، اعراض و اینها وجود ندارد اما این وجود این قدرت را دارد که این تغییر و تبدل را برای خود به وجود می‌آورد به واسطه جنبه فاعلیت مغیریت و مبدلّیت، آن جنبه فاعلی مغیریت، در نفس ذات وجود است که این خود را به این شکل و به این قسم ارائه می‌دهد و ظاهر می‌کند بعد از اینکه ارائه داد آن وقت شما می‌توانید او را مشاهده کنید قبل از اینکه این تغییر و تبدیل را در خود به وجود بیاورد شما هرچه چشمتان را به این طرف و آن طرف بگردانید چیزی نمی‌بیند، وجودی مشاهده نمی‌کنید هرچه شما لمس می‌خواهید بکنید یک چیزی را، دست شما فقط روی هوا می‌گردد به چیزی برخورد نمی‌کنید هرچی شامه خود را به کار می‌گیرید تا بو و عطر و رائحه آنرا استشمام کنید چیزی استشمام نمی‌کنید چه وقتی این بو و رائحه به مشام شما می‌رسد وقتی که آن وجود لباس یک گل معطر را به خود بگیرد آنوقت شما اگر نگاه هم نکنید از فاصله چندمتری بو را احساس می‌کنید، اینجا بوی عطر می‌آید گلی در اینجا باید باشد یک چیزی باید باشد که فضا را معطر کرده باشد به سمت بو می‌روید و آن شما را هدایت می‌کند تا دست شما به یک بوته گلی می‌رسد و می‌گوئید این گل است حالا با لمس، مساله برای شما مشخص تر می‌شود بعد چشم باز می‌کنید گل را در مقابل خودتان می‌بینید، باز مساله برای شما روشن تر می‌شود و آن حدود وجودی برای شما مشخص می‌شود فقط تا به حال بویش را می‌فهمید ولی آن رنگ قرمز گل را تا به حال ندیده بودید، الان اطلاع پیدا می‌کنید که رنگش هم قرمز است اطلاع پیدا می‌کنید که چند پر در این گل وجود دارد و ساقه و برگی هم در کنار این شاخه وجود دارد اینها یک به یک ظهوراتی است که برای انسان به واسطه آن ماهیت و آن حدودی که وجود به خود گرفته است پیدا می‌شود. اگر این وجود در بساطت و صرافت خودش باقی می‌ماند شما دیگر اصلا بوی عطری را استشمام می‌کردید؟ یا دیگر سبزی و قرمزی شاخه گل را می‌دیدید؟ و یا تعداد گلبرگها در آن موقع برایتان مشخص بود؟ هیچکدام از اینها برای شما مشخص نبود پس بنابراین همانطوری که حدود برای وجود خارجی خودشان احتیاجی به

وجود دارند و بدون وجود حدّود و ماهیت فقط امر عبث و لغو و باطل و بیهوده و عدم هست همینطور وجود برای ابراز خودش، نه برای بودن، در بودن خودش وجود اشکالی ندارد مشکلی با خودش ندارد مشکل این است که می‌خواهد خودش را در مرئی و منظر دیگران دربیآورد تعدد از خود به وجود بیاورد تشخیص از خود به متمایزات مختلف از خود ایجاد کند آن وقت این وجود هیچ راه گریزی و هیچ مفردی ندارد از اینکه بیاید و خود را به شکلی دربیآورد خودش را، وجود بکشد نمی‌تواند بدون ماهیت در جلوی چشمان ما ظاهر بشود امکان ندارد حتی جبرئیل هم اگر بخواهد به صورتی در بیاید که افراد او را ببینند، باید تمثّل به یک فردی و به یک موجودی پیدا بکند گرچه وجود جبرئیل، وجود روحانی و مجرد است ولیکن در مقام ابراز و اظهار بالاخره باید تمثّل به صورت داشته باشد پس این حدودی که الان برای خود می‌گیرد آیا این حدود لازمه ذات جبرئیل است؟ نخیر جبرئیل که اصلاً سر و پا و دست ندارد دحیة کلبی را دیدند در کنار رسول خدا و وقتی که می‌رفت حضرت می‌فرمود این جبرئیل بود افرادی که او را می‌دیدند فرق نمی‌کند در اینجا چه با چشم می‌دیدند که خیلی از افراد اینطور تصور می‌کنند یا با چشم مثالی می‌دیدند که در اینجا تصرف در مثال افراد شده است و آنها به صورت مکاشفه فردی را مثل دحیة کلبی دیدند و به این صورت که این هم یک قسم توجیه برای این تمثّل است به هر دو قسم، جبرئیل که صورت ندارد جبرئیل که سر ندارد جبرئیل که بینی و ابروی کمان و قد رعنا ندارد ولی برای اینکه به صورت مثالی ظاهر بشود یا به صورت جسمانی و مادی ظاهر بشود هر کدام از این دو، چاره‌ای ندارد. یعنی رتبه ما در ادراک و معرفت رتبه مثالی است و بالاتر نه فقط در رتبه مثالی اگر ادراک در رتبه مادی هست جبرئیل چاره‌ای ندارد جز اینکه متلبس به لباس مادی باشد با آن همه قدرتی که خدا به او داده با آن ید بیضائی که خدا به او داده که شرق و غرب عالم را در تحت ولایت جبرئیل است این جناب جبرئیل قادر نیست بدون تجسم به صورت مادی که ماده او را مشاهده کند از جبرئیل بر نمی‌آید و حتی اگر خودش را هم بکشد نمی‌تواند ثانیاً اگر بخواهد همین جناب حضرت جبرئیل به صورت مثالی برای ما تجسم کند باز چاره‌ای ندارد از اینکه خود را به صورت مثالی دربیآورد ثالثاً اگر ما از مرتبه مثال پا فراتر بگذاریم و بالاتر برویم برای ادراک ملکوت جبرئیل آنجا دیگر نیازی به صورت مثالی نداریم آنجا آن حقیقت نورانی جبرئیل به صورت یک حقیقت نوری ولی دارای شکل برای ما ظهور پیدا می‌کند و دیگر در آنجا نه مؤنث نه مذکر و نه چشم و ابرو و بینی و دهانی وجود دارد که آن صورت مثالی برای ما تجلّی پیدا کند بعد در مرتبه بالاتر دیگر آن تشکل نوری هم در آنجا نیست بعد

به مرتبه بالاتر به جنبه معنا می‌رسد و از اینجا به بعد و **فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ**^۱ از آنجا به بعد که رفع حدود وجودی هست آنجا دیگر جبرائیل متوقف می‌شود و رسول خدا بالا می‌زند و از آنجا بالاتر می‌رود اینها مراتب ادراک ماست به میزان مراتب سعه وجودی ما از نقطه نظر تجرد این مراتب را داریم ممکن است فردی در مرتبه اول باشد، ممکن است فرد مرتبه اول و دوم را داشته باشد، ممکن است فرد اول و دوم و سوم چهارم و دهم و پنجاهم را داشته باشد یعنی در آن واحد نسبت به پنجاه مرتبه اشراف دارد کجای کاری آقا جان نسبت به پنجاه مرتبه اشراف دارد یعنی در حال واحد هم چشمش دارد این میکروفون را می‌بیند هم قلبش دارد جای دیگر را می‌بیند هم ضمیرش دارد جای دیگری را می‌بیند و هم سرش متصل به عالم قدس است. در تمام این مراحل مختلف هر کدام جایگاه خودش را دارد ما الان که در اینجا داریم صحبت می‌کنیم شما که حواستان به من هست و به جای دیگر نمی‌توانید فکر کنید تا فکرتان برود در خانه که اهل بیت مکرمه از شما چه خواسته که ظهر تشریف می‌برید ماست و سبزی و کاهو خواسته است، دیگر نمی‌توانید به عرایض چرند و پرند ما آنطوری که باید و شاید توجه کنید و بنده که این عرایض را خدمت شما عرضه می‌کنم اگر فکرم این باشد اگر نروم به خانه با لنگه کفش و دمپایی و این چیزها سروکارمان هست امر فرمودند، دستور فرمودند که امر و دستور آنها از امر و دستور پروردگار هم بالاتر است خدای بیچاره این خدائی که ما داریم از همه مظلوما مظلومتر است و هیچ کس به مظلومیت این خدای ما نمی‌رسد هر بلائی سرش درمی‌آورد سرش را می‌اندازد پائین می‌گوید بکنید هر کاری می‌خواهید بکنید ولی نعوذ باللّه اگر بعضی‌ها هستند که من نمی‌گویم چه کسانی هستند بعضی‌ها اگر کمترین مخالفتی بشود پناه بر خدا دیگر آسمان است که به زمین می‌آید و زمین است که به آسمان می‌رود بجای اینکه انسان برود خانه باید سر به بیابان بگذارد چون در خانه دیگر از او استقبال نمی‌کنند فلان چیز را نیاموردی یا باید بخری و اگر نخری هیچ پایت را در خانه حق نداری بگذاری دیگر آنجا چاره‌ای نیست که انسان مطیع باشد! اگر من به فکر دستورات و اوامر مخدرة محلله مجمله مطوله و امثال ذلک باشم خوب نمی‌دانم به شما چه بگویم لذا اگر بعضی از اوقات دیدید مطالب ما تغییر پیدا کرد بدانید که حال و هوای ما عوض شده است، معلوم نیست به شرق یا به غرب رفته است. علی کل حال انسان است ولی وقتی انسان تجرد نفسی پیدا می‌کند در عین اینکه حفظ بر قوانین و ضوابط و لوازم این عالم ماده را دارد در عین حال بر سایر مراتب اشراف و سیطره و ولایت

^۱ سورة النجم ۵۳ آیه ۹

دارد آن وقت ما آمدیم و دیگران را همچون خود پنداشتم، خیال می‌کنیم امام علیه‌السلام مثل ما می‌ماند. برو بابا ما به اندازه چغندر نمی‌فهمیم آن وقت می‌گوئیم امام هم مثل ماست و آن هم خبر ندارد، اگر خدا بخواد می‌فهمد و اگر خدا بخواد نمی‌فهمد، قربان عمه‌ام بروی!! خوب لبو فروش هم همین است اگر خدا بخواد می‌فهمد اگر نخواهد نمی‌فهمد، پس چرا اسمش را امام زمان گذاشتند اسمش را چغندر فروش گذاشتند اگر این است من هم همینطورم اگر خدا بخواد می‌فهمم اگر نخواهد نمی‌فهمم درست شد این مساله به این کیفیت نیست بهتر است که ما برویم یک مقدار به معلومات خودمان اضافه کنیم و نیایم امام را مثل خود کنیم، خود که عرضه نداریم به آن مرتبه برسیم بلکه او را پائین می‌آوریم و به مرتبه خودمان تنازل می‌دهیم و در رتبه خودمان قرار می‌دهیم تا آن آبروی خود را بدین وسیله جبران کنیم می‌آیند کتاب می‌نویسند که امام علم غیب ندارد، امام هیچ نمی‌فهمد امام مثل ما می‌ماند می‌نویسند می‌نویسند هی کاغذها را سیاه می‌کنند اسراف می‌کنند و وقت خودشان را ضایع می‌کنند، می‌نویسند امام هم اشتباه می‌کند مثل بقیه افراد تفاوت نمی‌کند بعد می‌آید قرآن **فُلٌّ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ**^۱ ای کوفت و زهرمار، انگار فقط همه قرآن‌ها الا بشر مثلکم، است نمی‌فهمد، خوب احمق تو برو یوحی الیه، بشو به تو هم وحی بشود را هم بخوان آن وقت دیگر خفه می‌شوی دیگر نمی‌گویی انا بشر مثلکم آن وقت می‌فهمی چه خبر است بله یوحی الیه است حالا خیال می‌کند وحی چیست؟ خدا جبرئیل را مثل دحیه کلبی می‌فرستد در گوش پیامبر زمزمه می‌کند و می‌گوید اما دیگر حقیقت وحی را نمی‌فهمد که آن کسی را به او وحی می‌شود جبرائیل بلند نمی‌شود بیاید پائین بلکه این بلند می‌شود می‌رود بالا اینها نفهمیده‌اند که در وحی ارتقاء است نه انزال، انزال به مرتبه نفس متعلقه به بدن است ارتقا از نقطه نظر تلقی است و این دو جنبه نزول و صعود باید در وحی ملاحظه بشود تا اینکه بتواند آن وحی به عصمت باقی باشد والا به چرندیات ما تبدیل می‌شود اینها نمی‌فهمند که وجود دارای این حدود باید باشد تا بتواند در مرئی و منظر دربیاید و به این تشخیص گفته می‌شود پس آنچه که عامل برای تشخیص است چیست؟ عامل عبارت از وجود است آنچه که عامل و علت برای جزئیت است وجود است آن فقط این مساله را دارد و ماهیت این مطلب را ندارد.

والحق ان تشخیص الشيء بمعنی کونه ممتنع الشرکی فیه تشخیص شیء با این تفسیر که شیء ممتنع الشرکی فیه شرکت در او امتناع دارد بحسب نفس تصویر یعنی خود این شیء را ما تصور بکنیم

^۱ سورة الکهف (۱۸) صدرآیه ۱۱۰

دیگر قابل تعدد نیست وقتی شما زید را تصور می کنید دیگر فقط يك صورت ماهوی از زید در ذهن شما می آید دیگر بیشتر نمی آید یعنی نفس تصور این زید، مانع از تعدد می شود مگر اینکه زید دیگری را تصور بکند او دیگر چه خواهد شد آنها یکون بامر زائد علی الماهیه به واسطه تصور اینطور نیست این امتناع شرکت تصور شیء به واسطه امر ظاهر بر ماهیت است که مانع بحسب ذاته من تصور الاشتراك فیه که این امر زائد به حسب ذاتش نمی گذارد که اشتراکی در آن باشد خود ذاتش نمی گذارد آن وجود است وقتی وجود در اینجا پا بگذارد می گوید من دیگر دو بر نمی دارم، این میکروفون های که الان در اینجا هست هر کدام از این میکروفون ها برای خودشان ندای انا الحق می زنند این می گوید من در اینجا هستم و مستقل و هیچ ارتباطی به بقیه ندارم می خواهد آن یکی صدای را بگیرد یا نگیرد من در اینجا صدا را ضبط می کنم میکروفون دوّم هم همین حرف را می زند هر کدام از اینها برای خود يك ندای استقلال سر می دهند که در آن ندای استقلال، دیگری را نمی پذیرند در وجود خودشان راه نمی دهند این معنا، معنای تشخّص و جزئیت است که اشتراك را قبول نمی کنند فالمتشخص للشیء آنی که می آید و شیء را مشخص می کند و متشخص می کند بمعنی ما به یصیر ممتنع الاشتراك فیه به معنای این چیزی که به واسطه او دیگر اشتراك در او ممتنع است لا یکون بالحقیقه الا نفس وجود ذلك الشیء فقط وجود است که باعث تشخص است پس مشخص ماهیت، وجود است و متشخص هم ماهیت وجود خارجی است کما ذهب الیه معلم الثانی فان کل وجود متشخص بنفس ذاته هر وجودی چه وجود باری تعالی باشد که حدود ندارد چه وجود سایر موجودات باشد که دارای حدود هستند حالا آن حدود، حدود صورت و مادی باشد یا اینکه نه حدود، حدود همان مرتبه وجودی باشد که در مجردات متشخص بلذات هستند خودشان متشخص هستند واذا قطع النظر عن نحو الوجود الخاص الشیء فالعقل لا یأبى عن تجویز الاشتراك فیه اگر ما این وجود خاص را از این شیء خارجی برداریم و خود صورت ماهوی او را در نظر بگیریم هزار تا مثل او می شود تصور کرد این دیگر اشتراك محال نیست که ما آمدیم آن وجود را سلب کردیم وقتی وجود را شما سلب کردید می ماند يك صورت، شما روی صدتا کاغذ هم می توانید يك صورت را بزیند چون وجود را سلب کردید آن صورتی که قائم به ذهن و قائم به شخص است آن صورت را آمدید از آن ماده جدا کردید از این زید صورت را جدا کردید فقط يك صورت برای خودتان

نگه داشتید خوب صورت که قابل تکثر است ماهیت قابل تکثر است البته آن صورت در عرض ماهیت همان مشخصات ذاتیه است فالعقل و اذا قطع النظر من نحو الوجود الخاص الشئ وقتی که قطع نظر از نحو وجود حاصل شیء بشود و آن ماهیت فقط مدنظر باشد، نه بدون استناد به آن خارج فقط خود او در نظر گرفته بشود فالعقل لا یأبى عقل مانعی نمی بیند از تبدیل اشتراك در آن، خوب اشتراك در آن باشد چه اشکال دارد؟ و أن ضم الیه ألف مخصص اگرچه هزار مخصص به او زمینه بشود فرض کنید این صورت يك مترو هفتاد و پنج باشد این صورت دارای موی سیاه باشد این صورت دارای وزن باشد هزارتا از این مخصصات و عوارض شخصیه شما به این اضافه کنید باز ممکن است همین پیدا بشود چه اشکال دارد يك کارخانه ای که لاستیک و پلاستیک می سازد از این کارخانه فرض کنید چندتا توپ بیرون می آید؟ عروسک هم بیرون می آید - اما عروسک نخريد عروسک مجسمه است و اشکال دارد توپ بخريد - از این کارخانه فرض بکنید که هزارتا توپ می آید بیرون همه توپها عین هم هیچ فرقی از نظر رنگ با هم ندارند از نظر وزن با هم ندارند از نظر حجم هم ندارند می گوئید هزارتا کم است هزارتا دیگر هم دوباره درست می کند عین هم دوهزارتا دیگر درست می کند عین هم هرچه درست می کند عین هم است چرا؟ اگر هرچه هم مخصصات زیاد باشد باز این می تواند این مانند او را چرا؟ چون این قابل تکثر است بحث، بحث وجود نیست بحث، بحث خود وجود ماهوی است هرچه این مخصص زیاد بشود باز مابه ازاء آن خارجی هم تکثر پیدا می کند فان الامتیاز فی الواقع غیرالتشخص امتیاز با تشخص فرق می کند امتیاز یعنی میز بین دو شیء خارجی ماهیت تشخص یعنی استقلال در وجود اذا الاول للشد بالقیاس الی المشترکات فی أمر عام امتیاز به شیء برمی گردد عارض به شیء است در قیاس با سایر آن مشارکات در امر عام فرض بکنید این شرکت دارد در مکان، ولی این امتیازش به این است که جای آن فرق می کند این شرکت دارد به وزن ولی امتیاز به این است که وزن تفاوت می کند اینها شرکت دارند در لون، ولی امتیازش به این است لونش فرق می کند شرکت دارند در کم، ولی امتیازش به این است که کم، کم و زیاد می شود امتیاز به چیزی برمی گردد که در شرکت يك امر عامی بین دو چیز با هم متشاکین وجود دارد امتیاز می آید همانها را در همان شرکت بین آنها فرق قائل می شود ولی تشخص به این بر نمی گردد به خود وجود او برمی گردد و ثانی باعتبار فی نفسه دومی که تشخص باشد باعتبار نفس

شیء است نه به اعتبار قیاس او با شیء دیگر حتی انه لو لم یکن له مشارک حتی اینکه اگر برای شیء مشارکی نباشد مثل وجود باری تعالی لا یحتاج الی ممیز زائد که احتیاجی به ممیز زائد ندارد مع آن له تشخیصاً فی نفسه ولی تشخیصش را دارد، مشارک ندارد چون اصلاً وجود و جوهره او فرق می کند و لکن تشخیص دارد پس تشخیص به شیء برمی گردد به ذات شیء امتیاز به چه برمی گردد به فرق بین او و بین بقیه برمی گردد در اموری که بین هم با هم اینها متشارک هستند ولا یبعد أن یکون التمییز یوجب للشیء استعداد التخصّص بعید نیست که اینجوری بگوئیم که تمییز از نقطه نظر استجلاب فیض از ناحیه پروردگار موجب استعداد تشخیص می شود یعنی وقتی که تمیز برای شیء پیدا بشود آن موقع قابلیت پیدا می کند که از ناحیه پروردگار او افاضه بشود قبل از تمیز شیء که آن ماهیت در مرتبه یک ماهیت مبهمه است هیچ وقت استجلاب فیض نمی کند، فیض می خواهد به کی بخورد؟ افاضه اشراقیه می خواهد به کی بخورد؟ به امر مبهم که نمی خورد پس بنابراین ماهیت وقتی که دارای تمیز شد در وعاء خودش نه اینکه در وعاء خارج، هنوز فیض وجود به او افاضه نشده است اگر این افاضه بخواید صورت خارجی پیدا کند باید این صورت خارجی شیء متمییز باشد بدون تمیز گرچه همین تمییز هم از ناحیه آن افاضه و آن تمییز پیدا می شود ولی اینها از نظر رتبه فرق می کند فان نوع الهادی المنتشر آن نوع مادی که در بین همه اصناف و اینها منتشر هست که همان عنوان مبهمه را دارد همان حیوانیت و انسانیت مبهمه است ما لم یکن ماده متخصصه الاستعداد بواحد منه اگر ماده استعداد خاصی را برای یکی از این نوع نداشته باشد لایفیض وجود عن المبدأ الا علی افاضه وجود به او نمی شود پس بنابراین باید این نوع مادی که همان صورتی است که قابلیت دارد این ماده ای که قابلیت دارد و برای اینکه به انواع متعدده پیدا بشود برای تشخیص خارجی باید استعداد و قابلیت خارجی را هم نفسی را داشته باشد تا اینکه قابلیت وجودی به او افاضه بشود لذا گفتند که به هیولای مبهمه من حیث هی صورت افاضه نمی شود مگر اینکه خود آن هیولا به ماده تبدیل بشود که ماده یک پله نزدیکتر به قبول صورت نوعیه نزدیکتر می کند و بعد از اینکه قابلیت پیدا کرد برای صورت نوعیه آن وقت به واسطه افاضه علت تامه آن صورت بر آن منتقمش می شود این مربوط به کیفیت جزئیت در اشیاء خارجی می شود.